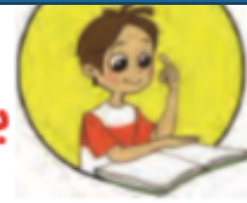


# درسی دوازدهم

## فردوسی





## یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!» جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد از شاخه‌ی درخت به روی زمین پرید. سپس دوباره جست زد و روی درخت نشست. وقتی دید جست و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید، اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلاغی از آنجا می گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت : «چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال، حتماً نوکش هم شکسته!»

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پرزد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و ... بیستمی رسید و گفت : «چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پرکشید. به کلاغ بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و گفت : «چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پرهایش هم ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلاغ





سی اُمی و سی و یکمی و سی و دومی و ... چهلمی  
رسید و گفت: «چه نشسته اید که جوجه ی ننه کلاغ،  
توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و  
پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!»



کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پرزد و رفت و همه ی کلاغ ها را جمع کرد و به دنبال  
خودش راه انداخت تا به لانه ی ننه کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند.  
چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند که  
توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می کشید.  
کلاغ ها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «این که جوجه کلاغ است! نوکش  
نشکسته، بالش نشکسته، پرهایش نریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!»

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!»

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند، حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاغ، چهل کلاغ» نشود.





## ایستگاه اندیشه

۱. اولین کلاغ چه خبری را به کلاغ‌های دوم تا پنجم داد؟

۲. کلاغ دهم چه چیزی را به خبری که شنیده بود افزود و گفت؟

۱. جوجه ی ننه کلاغ تو خارها افتاده است.

۲. جوجه ننه کلاغ تو خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال حتماً بالش

شکسته است.

## ایستگاه اندیشه



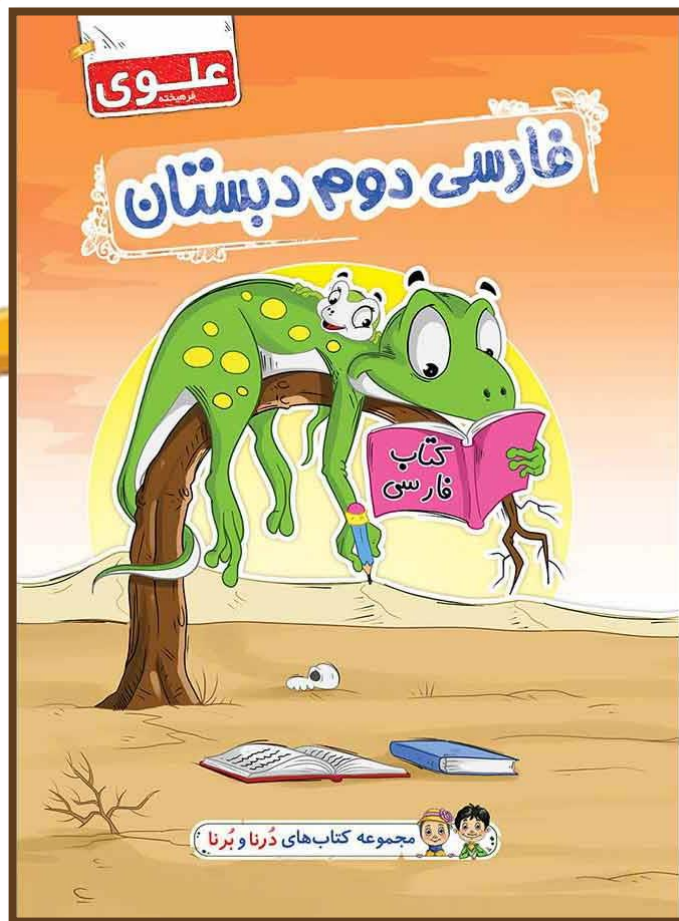
۳. «کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلاغ سی‌امی و سی‌ویکمی و سی‌ودومی و ... چهلمی رسید.»

در جمله‌ی بالا منظور نویسنده از «...» چیست؟

۴. با توجه به داستان منظور از «یک کلاغ، چهل کلاغ» چیست؟



یعنی تغییر دادن یک حرف یا یک ماجرای که دیگر شبیه به واقعیت نباشد.



درسی دوازدهم  
فردوسی

### کلمات هم‌معنی

آرامگاه: محلّ دفن

عظیم: بزرگ

جمعیت: عده‌ای از مردم

### کلمات مخالف

زنده ≠ مرده

بالارزش ≠ بی‌ارزش

عظیم ≠ کوچک

صحبت کرد: سخن گفت...

آثار: آنچه از کسی باقی می‌ماند.

رحمت: رنج

برگشتن ≠ رفتن

قدیم ≠ جدید